

و چون نوح شکایت به خدا برد و یاری خواست وحی آمد:

«ان اصنع الفلک بساعیننا ووحینا ولا تخاطبنی فی الدین ظلموا انهم مغرورون»
یعنی که کشتی (منظور خویش) را به وحی و مراقبت ما بساز و با من درباره کسانی
که ستم کرده اند گفتگو مکن که آنها غرق شدند.»

و نوح بکار کشتی پرداخت و از قوم خویش منصرف شد و چوب می برید و
آهن می کوفت و نیر و دیگر لوازم کشتی را فراهم می کرد و قویش بدومی گذاشتند
و او به کار سرگرم بود و او را مسخره کردند و به استهزاء گرفتند و او می گفت:
«ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون. فسوف تعلمون من یأتیه عذاب
یحزیه ویحل علیه عذاب مقیم».

یعنی «اگر ما را مسخره کنید ما نیز شما را چنانکه اکنون مسخره مان می کنید
مسخره خواهیم کرد. زود باشد بدانید این کیست که عذابی بدو رسد که خوارش
کند و عذاب دایم بدو در آید.»

گوید و آنها چنانکه شنیده ام می گفتند: «ای نوح پس از پیغمبری نجار شدی؟»
و خداوند زنانشان را نازا کرد که فرزند نیارند.

گوید: به پندار اهل نورات خدا عزوجل به نوح فرمان داد تا کشتی را از
چوب ساج بسازد و درنگدارد و از درون و برون قیراندود کند بسا هشتاد ذراع
درازی و پنجاه ذراع پهلی و سی ذراع بالا و آنرا سه طبقه زیر و میانسه و بالا کند و
بر آن روزنی نهد و نوح چنان کرد که خدا عزوجل فرمان داده بود و چون فراغت
یافت و خدا گفته بود که:

«اذا جاء امرنا و فارالتنور فاحمل فیها من کل زوجین اثین و اهلك الامن سبق
علیه القول و من آمن و ما آمن معه الاقلیل ینی و چون فرمان ما بیامد و تنور فوران کرد،
از هر جفت دوتا در آن بیار. با خاندان خویش مگر کسی که آن گفتار بسراو رفته

است با هر که ایمان آورده و جز اندکی به او ایمان نیاورده بودند» و تنور را میان او و خویش نشانه کرده بود و گفته بود وقتی فرمان ما بیامد و تنور بجوشید از هر جفت دوتا به کشتی نه و برنشین و چون تنور بجوشید نوح کسانی را که خدا فرمان داده بود و کم بودند به کشتی نشاید و از هر جفت دوتا برگرفت و سه پسر خود سام و حام و یافث را بازنانشان و شش کس از مؤمنان به کشتی آورد که همگی بانوح و فرزندان او و زنانشان ده تن شدند و نیز چهار پادایی را که خدا فرمان داده بود بیاورد و پسرش یام که کافر بود نیامد.

از ابن عباس روایت کرده اند که نخستین جنبنده که به کشتی در آمد مورچه بود و آخر همه خربود و چون خسرا را بیاورد و سینه اش به درون شد ابلیس لعنة الله علیه دم آن را بگیرفت و باهاش در نیامد و نوح می گفت: «وای بر تو بیاتو» و خرنشوانست و نوح گفت: «وای بر تو بیاتو اگر چه شیطان با تو باشد» و چون این کلمه بر زبان او رفت شیطان خسرا را کرد که در آمد و شیطان نیز با او به درون شد. نوح بدو گفت: «ای دشمن خدای چرا آمدی؟»

شیطان گفت: «مگر نگفتی بیاتو و گر چه شیطان با تو باشد؟»

گفت: «ای دشمن خدا برون شو».

شیطان گفت: «باید مرا همراه ببری» و چنانکه گفته اند بر پشت کشتی بود.

و چون نوح به کشتی نشست و همه مؤمنان خویش را بیاورد و برداشتی ها را برداشت. و این شانزدهمین روز از نخستین ماه سال شصت و سه سال عمر نوح بود، چشمه ها بجوشید و درهای آسمان بگشرد چنانکه خدا عزوجل بسایم بر خویش صلی الله علیه وسلم فرمود:

«ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر. و فجرنا الارض عیوننا فالنقی الماء علی

امرفد قدری یعنی درهای آسمان را به روی آبی که می ریخت گشودیم. و زمین را

چشمه‌ها بشکافیم و آب (زمین و آسمان) برای کاری که مقدر شده بوده هم پیوست.
 نوح با همراهان در کشتی بود و روزی بیست و از آن وقت که خدا آب
 فرستاد تا هنگامی که کشتی بر آب رفت چهل روز و چهل شب بود. آنگاه آب
 چنانکه اهل تورات پنداشته‌اند برآمد و بسیار شد و بالا گرفت چنانکه خدا عزوجل
 با پیمبر خویش محمد صلی الله علیه وسلم فرمود:

«وَحَمَلْنَا عَلَىٰ ذَاتِ الْوَاوِاحِ وَدَسْرًا تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءَ لِمَن كَانَ كَافِرًا» یعنی او
 را به چیزی که تخته‌ها و میخها داشت برداشتم. که به مراقبت ما روان بود و طوفان
 جزای کافران بود.

کشتی با سر نشینان در سوره‌های کوه آسا همی رفت و نوح پسر خود را که جزو
 هلاکیان بود، و هنگامی که نوح وعده‌ی خدای را محقق دید به کناری بود، ندا داد و
 گفت: «پسرم با ما سوار شو و با کافران مباش.»

اما پسر او که تیره روز بود و دل پاکفر داشت گفت: «به کوهی روم که مسرا
 از آب نگهدارد.» دیده بود که کوهها جز آب باران است و پنداشته بود که طوفان
 نیز چنان خواهد بود.

نوح گفت: «اینک از فرمان خدا نگهداری نیست مگر آن که خدا بش رحم کند»
 و موج در میانشان حایل افتاد و غرق شد و آب بسیار شد و طغیان کرد و به گفته‌ی اهل
 تورات پانزده ذراع از کوهها بالاتر رفت و همه مخلوق زمین از جاندار و درخت نابود
 شد و جز نوح و کشتی‌نشینان، و به پندار اهل کتاب عوج بن عناق، کس از حلابی
 نماند. و از هنگامی که خدا طوفان فرستاد تا فرو رفتن آب ششماه و ده روز بود.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که خداوند عزوجل چهل روز و چهل شب باران
 فرستاد و وحوش و چهارپایان و پرندگان از زحمت باران سوی نوح آمدند و مطیع
 وی شدند و چنانکه خدا عزوجل فرموده بود از هر جفت دوتا برگرفت و جنه آدم را

نیز همراه برد و آنها را حابل میان مردان و زنان کرد و ده روز از رجب رفته بود که به کشتی نشستند و روز عاشورای محرم از آن درآمدند و روزه داری کسان به روز عاشورا از همین است و آب از دوسوی آمد چنانکه خدا عزوجل فرمود و درهای آسمان را بگشودیم و چشمه ها را باز کردیم و آب چنانکه مقرر بود بهم رسید. و آب دونیمه بود یک نیم از آسمان و یک نیم از زمین و پانزده ذراع از بلندترین کوه زمین بالاتر رفت و کشتی آنها را ببرد و مدت شش ماه به دور زمین بگردانید و هیچ جا قرار نگرفت تا به حرم رسید. و به آنجا در نیامد و یک هفته به دور حرم بگشت و خانه ای که آدم علیه السلام بنیاد کرده بود و بیت المعمور نام داشت به آسمان رفته بود که غرق نشود و حجر الاسود بر ابرق بیس بود و چون به دور حرم بگشت به دیگر جاهای زمین رفت تا به جودی رسید که کوهی در سفلی سرزمین موصل است و پس از شش ماه آرام گرفت و خدا گفت: «قوم ستمگران دور باشند» و چون بر جودی قرار گرفت خدا گفت: «زمین آب خویش فرو خور و آمد. آن آب خویش بر گیر و آب فرورفت.» و آبی که از آسمان فرود آمد در پاهاست که می بیند. و آخرین بقیه طوفان بر زمین آبی بود که چهل سال پس از طوفان در حسی به جا بود آنگاه بر رفت و توری که جوشش آن میان خدای جل ذکرة و نوح نشانه بود تزر سنگی حوا بود که به نوح رسیده بود.

از حسن روایت کرده اند که تئور سنگی حوا به نوح رسیده بود و بدو گفته شد «وقتی آب از تئور بجوشید با پارانت به کشتی نشین.»
در باره تئوری که خدا عزوجل جوشش آب آن را میان خود و نوح نشانه نهاده بود اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند بهمند بود.

ذکر گوینده

این سخن :

از ابن عباس روایت کرده اند که درباره آیه و تنور بجوشید، گفت: «تنور به هندوستان بود.»

و بعضی دیگر گفته اند تنور به کوفه بود.

ذکر گوینده

این سخن :

از مجاهد روایت کرده اند که گفت: «آب از تنور بجوشید وزن نوح بدانست و به شوهر خبر داد و این به ناحیه کوفه بود.»

درباره تعداد آدمیانی که به کشتی بودند اختلاف است و بعضی گفته اند هشتاد کس بودند.

ذکر گوینده

این سخن :

از ابن عباس روایت کرده اند که در کشتی نوح هشتاد مرد بودند که یکشان جرهم بود.

و هم از او روایت کرده اند که نوح هشتاد انسان با خویش به کشتی برد. از سفیان نیز روایت کرده اند که کشتی نشینان هشتاد کس بودند و اینان همان گروه اندک بودند که خداوند عزوجل فرمود «و جز اندکی به او ایمان نیاوردند».

و هم از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: «نوح فرزندان خود سام و حام و یافث و زانوشان را با هفتاد و سه تن از فرزندان شبت که به او ایمان آورده بودند به کشتی برد و همگی هشتاد نفر بودند که به کشتی نشستند.»

بعضی دیگر گفته‌اند که کشتی نشینان هشت کس بودند .

ذکر گوینده

این سخن

از قتاده روایت کرده‌اند که : در کشتی فقط نوح بود و زرش و سه پسرش و زنانشان و همگی هشت کس بودند .

از حکم نیز روایت کرده‌اند که جز اندکی به او ایمان نیاورده بودند ، نوح بود و سه پسر و چهار عروس وی .

از ابن جریر روایت کرده‌اند که نوح ، سه پسر و سه همسرشان را بازن خویش به کشتی نشانده و همگی هشت کس بودند و نام پسرانش یافت و حام و سام بود . حام در کشتی به زن خود در آمد و نوح نفرین کرد که نطفه وی دگرگون شود و فرزندان وی زنگی شدند .

و دیگران گفته‌اند : کشتی نشینان به جز زنانشان ده کس بودند .

ذکر گوینده

این سخن :

از ابن اسحاق روایت کرده‌اند که نوح سه پسر خویش حام و سام یافت را با زنانشان و شش کس دیگر که بدو ایمان آورده بودند به کشتی نشانده که همگی با نوح و سه پسرش به جز زنان ده کس می‌شدند .

چنانکه دانشوران اهل کتاب و دیگران گفته‌اند سال شصت و نهم نوح بود و دو هزار و دو بیست و پنج سال شده سال مهبط آدم بود که خدا عزوجل طوفان را فرستاد .

گفته‌اند که خدا عزوجل طوفان را به روز سیزدهم ماه آب فرستاد و نوح

در کشتی بیود تا آب فرورفت و کشتی در فردی بر کوه جودی فرار گرفت و این به روز هفدهم ماه ششم سال بود. و چون نوح از کشتی در آمد بناحیه فردی از سرزمین جزیره جایی را برگزید و دهکده‌ای بنیاد کرد و آنرا هناد نامید که در آنجا برای هر یک از آنها که بدو ایمان آورده بودند و هشتاد کس بودند خانه‌ای بنا کرد و تا کنون آنجا را «سوق الثمانین» گویند، یعنی بازار هشتاد.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که نوح علیه السلام به دهکده‌ای فرود آمد و هر یک از مردان خانه‌ای بنیاد کردند و آنجا سوق الثمانین نام گرفت، و همه فرزندان قایل غرق شدند و همه بدران نوح تا آدم پیرو اسلام بودند.

ابوجعفر گوید: نوح علیه السلام با کسانش در آن دهکده بزیست و خدای عزوجل بدو وحی کرد که هرگز طوفان دیگر به زمین نخواهد فرستاد. از پیمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده‌اند که نوح در نخستین روز رجب به کشتی نشست و او و همه همراهانش روزه داشتند و کشتی ششماه آنها را ببرد تا به حرم رسید و به روز عاشورا کشتی بر جودی نشست و نوح روزه داشت و همه همراهان خویش را از وحش و چهار پا بگفت تا به شکر خدای عزوجل روزه بدارند.

از ابن جریر روایت کرده‌اند که در بالای کشتی برندگان بود و در میان آن انسان و در زیر درندگان. و بالای کشتی سی ذراع بود و به روز جمعه دهم رجب از عین-ورده بر آب رفت و به روز عاشورا بر جودی نشست و در راه بر حرم گذشت و هفت بار بر آن طواف برد و خدا آن را از غرق ایمن داشت. آنگاه به یمن رفت و باز گشت.

از قتاده نیز روایت کرده‌اند که نوح به روز دهم محرم از کشتی فرود آمد و به همراهان خویش گفت: «هر کس از شمار روزه دارد روزه خویش را به سر برد و هر که

روزه ندارد روزه بگیرد.»

وهم از قناده روایت کرده اند که گفت: «کشتی به روز دهم رجب بر آب برفت و یکصد و پنجاه روز بر آب بود و یکماه بر جودی بود و به روز دهم محرم، یعنی روز عاشورا از کشتی پایین آمدند.»

از محمد بن قیس روایت کرده اند که به روزگار نوح يك و جب زمين بی مدعی نبود.

از ابن شداد روایت کرده اند که نوح پس از یکهزار سال پنجاه کم که در میان قوم خود به سر برده بود سیصد و پنجاه سال دیگر بزیت.

ولی از ابن اسحاق روایت کرده اند که به پندار اهل تورات عمر نوح پس از آنکه از کشتی در آمد سیصد و هشتاد و چهار سال بود. گوید: همه عمر نوح تا وقتی خداوند عزوجل او را به جوار خویش برد يك هزار سال پنجاه کم بود. گویند سام پسر نوح نود و هشت سال پیش از طوفان از مادر براد.

ولی بعضی اهل تورات گفته اند که نوح پیش از طوفان فرزند نیارود. و گفته اند که همراهان وی در کشتی گزری بودند که ایمان آورده بودند و لسی همگی نابود و هلاک شدند و کس از نسل آنها نماند و همه فرزندان آدم که اکنون به دنیا هستند از نسل نوح و فرزندان و بند و از دیگر فرزندان آدم کس نمانده است و خدای عزوجل در این باب فرمود: «و نسل او را باقی داشتیم».

و گفته اند که نوح پیش از طوفان دو پسر داشت که هر دو بمردند، یکی کنعان نام داشت و همو بود که در طوفان غرق شد و دیگری عابر بود که پیش از طوفان بمرد.

از ابن عباس روایت کرده اند که نوح فرزندی آورد به نام سام که فرزندان وی سفید و خاکی رنگند و حام که فرزندانش سپید و سیاهند و یافث که فرزندانش سرخ گونه و زرد گونه اند و کنعان که غرق شد و عرب او را پام می نامند، و مصادر همه

آنها یکی بود .

و گبران طوفان را ندانند و گویند: از روزگار کیومرث پادشاهی داشته ایم و کیومرث همان آدم بود و پادشاهی از سلف به خلف رسید تا به دوران فیروز پسر یزدگرد پسر شهریار، گویند: اگر طوفانی بود می باید نسب قوم بریده باشد و پادشاهی از میان رفته باشد .

بعضی از آنها نیز به وقوع طوفان معترفند و گویند در اقلیم بابل و نواحی نزدیک آن بوده و اقامتگاه فرزندان کیومرث در مشرق بود و طوفان به آنها نرسید .
ابو جعفر گوید: به خلاف گفته اینان خداوند از طوفان خبر داده و گفتار او تعالی حق است که فرمود: « ولقدنا دانا نوح فلنعم المجیبون . و نجیناه و اهلہ من الكرب العظیم . و جعلنا ذریتہ ہم الباقین^۱ یعنی و نوح ما را ندا داد و چه نیک اجابت کنان بودیم . پس او را با کسانش از محنت بزرگ رهانیدیم و نژاد او را باقی داشتیم .»

و خبر داد که فقط اعقاب نوح به جا ماندند نه دیگران .

اختلاف کسان را درباره کیومرث آورده ام با گفته آنها که درباره وی به خلاف پارسیان رفته اند و آنها که نسب وی را به نوح علیه السلام رسانیده اند .
سمره بن جندب از پیمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که گفتار خدای که اعقاب نوح را باقی داشتیم ، مقصود سام و حام و یافث است .

و هم از قتاده روایت کرده اند که خدا گوید: « اعقاب نوح را باقی داشتیم » و همه کسان از اعقاب نوح به جا مانده اند . و هم از ابن عباس آورده اند که سخن خدای تعالی است که « اعقاب وی را باقی داشتیم » و جز از نسل نوح کس نماند .

از زهری و شعبی روایت هست که وقتی آدم از بهشت فرود آمد و فرزندان او بسیار شدند ، هبوط آدم را آغاز تاریخ کردند تا وقتی که خدای عزوجل نوح را

مبعوث کرد و مبعوث وی را آغاز تاریخ کردند و چون طوفان بیامد و مردم زمین هلاک شدند و نوح و خاندان و همراهانش از کشتی فرود آمدند زمین را میان فرزندان خویش تقسیم کرد: وسط زمین را به سام داد که بیت المقدس و نیل و فرات و دجله و سیحان و جیحان و فیشون است و از فیشون تا شرق نیل، وزشگاه باد جنوب، تا وزشگاه باد شمال، و قسمت مغرب نیل و ماورای آنرا تا وزشگاه باد دبور به حام داد. و آن سوی فیشون را تا وزشگاه باد صبا قسمت یافت کرد. و آغاز تاریخ از طوفان شد تا آتش ابراهیم، آنگاه از آتش ابراهیم شد تا مبعوث یوسف، آنگاه از مبعوث یوسف شد تا مبعوث موسی، آنگاه از مبعوث موسی شد تا پادشاهی سلیمان، آنگاه از پادشاهی سلیمان شد تا مبعوث عیسی پسر مریم، آنگاه از مبعوث عیسی پسر مریم شد تا مبعوث پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم. و این مبدأ تاریخ که از گفته شعبی آورده اند طبق تاریخ یهود است ولی اهل اسلام هجرت را آغاز تاریخ کرده اند و پیش از آن مبدأ تاریخی نداشتند ولی چنانکه گفته اند قمری پیش از اسلام سال قبل را آغاز تاریخ کرده بودند. و دیگر عربان روزهای معروف خویش را آغاز تاریخ کرده بودند چون روز جبهه و کلاب اول و کلاب دوم که آغاز تاریخ آنها بود. و نصاری روزگار اسکندر ذوالقرنین را مبدأ تاریخ کرده اند و پندارم که تاکنون تاریخشان همانست.

ولی پارسبان مبدأ تاریخ از شاهان خویش داشتند و چنانکه دانم اکنون دوران یزدگرد پسر شهریار را آغاز تاریخ دارند زیرا وی آخرین پادشاه آنها بود که پادشاهی بابل و مشرق داشت.

سخن از پورا سب

که از دهاق بود

عرب او را ضحاک نامد و حرفی را که به تلفظ مابین سین و زای فارسی
 باشد ضاد کند و ها را حا و قاف را کاف گوید و حمیب بن اوس از این شعر وی را

منظور دارد که گوید :

آنچه او داشت فرعون وهامان و قارون نداشت.»

« به قدرت چون ضحاک بود .»

« اما تو فریدونی.»

و هم اوست که حسن بن هانی ، ابونواس ، به دعوی اینکه از قوم وی بوده است تفاخر کند و گوید :

« ضحاک ، که شیطان و جن در مسیرهای خود»

«پرستش او می کردند از ما بود» اهل یمن دعوی انتساب او دارند .

از هشام کلیبی روایت کرده اند که درباره ضحاک گوید : «عجم دعوی انتساب ضحاک دارد و پندارد که جم خواهر خویش را به یکی از اشراف خاندان داد و او را پادشاه یمن کرد و ضحاک از او تولد یافت.»

و مردم یمن نیز دعوی انتساب وی دارند و پندارند که وی از مردم آنجا بود و ضحاک پسر علوان پسر عبید پسر عویج بود و سنان، برادر خویش را پادشاه مصر کرد که سردودمان فرعونیان بود . هنگامی که ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام به مصر رفت ، پادشاهی آنجا داشت .

ولی پارسیان نسب ازدهاق را خلاف آن دانند که هشام از اهل یمن آورده است و گویند که وی بیوراسب پسر ارونداسب پسر زینکا و پسر پروشاک پسر تاز پسر فرواک پسر سیامک پسر مشی پسر کیومرث بود . و بعضی شان نسب او را به کیومرث برند اما نام پدران وی را جور دیگر آرند و گویند ضحاک پسر اندر اسب پسر ریحدار پسر ویدر بسنگ پسر تاج پسر فریاک پسر ساهمک پسر مادی پسر کیومرث بود . به پندار گبران ، تاج ، نبای ضحاک پدر عربان بوده است و گفته اند که مادر ضحاک و دك دختر و بونگهان بود و پدر خویش را بکشتنسا مقرب شیاطین شود و بیشتر به بابل مقیم بود و دو پسر داشت: یکی به نام سر بقوار و دیگری بقوار

از شعبی روایت کرده‌اند که نام وی قرشت بود و خدا آنرا اجدهاق کرد.

روایت شعبی

در این باب:

روایت قاسم بن سلمان از شعبی چنین است: ابجد و هوز و حطی و کلمه و سعفص و قرشت پادشاهان جبار بودند و روزی قرشت اندیشه کرد و گفت: «تقدیس خدای را که بهترین آفریدگاران است، و خداوی را اجدهاق کرد و او هفت سرداشت و همانست که به‌تباوند است و به‌پندار همه اهل خیر از عرب و عجم وی پادشاهی همه اقالیم داشت و مردی جادوگر و بدکار بود.

از هشام بن محمد نیز آورده‌اند که ضحاک از پس جم چنانکه گفته‌اند و خدا بهتر داند یک‌هزار سال پادشاهی کرد و در سواد عراق به‌دهکده‌ای نرس نام در حدود راه کوفه مقر داشت و پادشاهی همه روی زمین داشت و مردی سلفکار و جبار بود و دست به کشتن گشود و نخستین کس بود که رسم آویختن و سر بریدن نهاد و نخستین کس بود که ده پات گرفت و درهم سکه زد و نخستین کس بود که آواز خواند و برای وی آواز خواندند.

گوید: و گفته‌اند که دوباره گوشت از شانه وی در آمد که او را همی زد و سخت دردناک بود تا مغز انسان بر آن نهند و به‌همین سبب هر روز دو کس رامیکشت و مغزشان را بر دو پاره گریخت خود می‌نهاد و درد آن آرام می‌شد و مردی از بابل بر او خروج کرد و پرچم بست و مردم بسیار بر او فراهم آمد و چون ضحاک بدانست بی‌مناک شد و کس فرستاد که کار تو چیست و چه می‌خواهی؟

و او پاسخ داد: «مگر نپنداری که پادشاه جهانی و جهان مال تو است؟»

و او گفت: «چرا.»

گفت: «پس زحمت تو بر جهان باشد نه بر ما تنها، ولی تو از همه مردم جهان

فقط مارا می کشی.»

ضحاک رأی او را پذیرفت و فرمان داد تا دو مردی را که هر روز باید کشت از همه مردم گیرند و از جای خاص نباشد.

گویند: مردم اصفهان از اعقاب آن مردند که برچم برافراشت و برچم همچنان به نزد پادشاهان ایران در خزانه به جاساست و چنانکه شنیده ایم بسوست شیر بود و شاهان ایران طلا و دیبا بر آن پوشیدند که آنرا مبارک می دانستند.

گوید: و شنیده ایم که ضحاک همان نمرود بود که ابراهیم خلیل الرحمان صلی الله علیه وسلم به روزگار وی تولد یافت و همو بود که می خواست ابراهیم را بسوزاند.

گوید: و شنیده ایم که افریدون از نسل جم بود که پیش از ضحاک پادشاهی داشت و پنداشته اند که نهمین فرزند جم بود و مولد وی به دنیاوند بود و از آنجا درآمد و به مفر ضحاک رسید که در آن هنگام به بند بود و منزلگاه وی را باهرچه در آن بود تصرف کرد و ضحاک خبر یافت و بیامد و خدانیرو از او گرفته بود و دولتش برفته بود و افریدون بر او تاخت و به بند کرد و به کوهستان دنیاوند برد و به پندار عجمان تا کنون آنجا در بند آهنین است و شکنجه می بیند.

بعضی دیگر گفته اند که ضحاک از مفر خویش غایب نبود و افریدون پسر الفیان پناه مهرروز مهر به مفر وی آمد که قلعه ای بدنام زرنگ بود و دوزن بگیرفت که یکی اروناز و دیگری سنوار نام داشت و بیوراسب که این را بدید غافل ماند و مست و حراب افتاد و افریدون کله او را به گزری پیچیده سر بکوفت که غفلت و بیخردی او افزون شد.

آنگاه افریدون او را به کوهستان دنیاوند برد و فرمان داد تا کسان مهرروز مهر ماه را که مهرگان بود و روز بند کشیدن بیوراسب بود عید کنند و افریدون به تخت نشست.

گویند وقتی ضحاک به تخت نشست و تاج نهاد گفت که ما شاهان جهانیم و مالک چیزهای آنیم.

پارسیان پندارند که ملک خاص خاندان اوشهنگ و جم و طهمورت بود و ضحاک غاصب بود و به جادو و ناپکاری بر مردم جهان چیره شد و آنها را ازدو ماری که بر بازو داشت به هول افکند و به سرزمین بابل شهری بنیاد کرد و آنرا حوب نامید و بنطیان را کسان و پاران خود کرد و مردم از او رنج بسیار دیدند و کودکان را سر برید.

بسیاری از اهل کتب گفته که بر شانه وی دوباره گوشت بر آمده بود چون سر افعی و ناپکار و مکار، آنرا با لباس می پوشید و برای ترساندن کسان می گفت که دوماست و غذا می طلبد و چون گرسنه میشد دوباره گوشت زیر لباس وی می چسبید چنانکه عضو انسان هنگام کمال گرسنگی و خشم بچسبند.

بعضی کسان نیز گفته اند که دو مار بود. روایت شعبی را در این باب آوردم و خدا حقیقت حال را بهتر داند.

بعضی نسب شناسان و واقفان امور پارسیان گفته اند که مردم پیوسته از بیوراسب به رنج در بودند تا وقتی خدا عزوجل هلاک وی را اراده فرمود یکی از عامه اهل اصفهان به نام کابی بر او تاخت و این به سبب دو پسرش بود که فرستادگان بیوراسب برای دوماری که بر شانه داشت گرفته بودند.

گویند: وقتی کابی از کار دو پسر به هیجان آمد عصبانی بر گرفت و پوستی که داشت بر آن آویخت و پرچم برافراشت و کسان را به مخالفت و پیکار بیوراسب خواند و بسیار کس از جور بیوراسب بر او گرد آمد و چون کابی ظفر یافت مردم پرچم را مبارک گرفتند و بر آن بیفزودند تا پرچم بزرگ شاهان عجم شد که آنرا منبرک شمردند و درفش کابیان نام کردند که فقط در حوادث بزرگ افراشته میشد و آن هم به دست شاهزادگان بود.

از جمله اخبار کابی این بود که وی با پیروان خویش از اصفهان درآمد و در راه کسان بدو پیوستند و چون به نزدیک ضحاک رسید ترس وی در دل ضحاک افتاد و از مقر خویش بگریخت و جا خالی کرد و عجمان به مقصود رسیدند و به دور کابی گرد آمدند و گفتگو در انداختند و کابی گفت که در بند پادشاهی نیست که از خاندان شاهان نیست و باید یکی از اعقاب جم را به شاهی بردارند که جم پسر اوشهنگ پادشاه بزرگ بود که رسم آیین شاهی بنیاد نهاد و رسوم آن را بیاد داشت و افریذون پسر ائزبان که در یکی از ولایات از ضحاک رونهان کرده بود پیش کابی و یاران وی آمد و قوم از آمدن وی خوسرسند شدند که بهروایتی که از پیش داشتند نامزد شاهی بود و او را به پادشاهی برداشتند و کابی و سران قوم یاران وی شدند.

و چون افریذون به شاهی رسید و کارشاهی بر او قرار گرفت منزلگاه ضحاک را تصرف کرد و به تعاقب وی برخاست و او را در کوهستان دنهاوند زندان کرد. به پندار بعضی گبران، ضحاک را در کوهستان به بند و زندان کرد و گروهی از جن را بر او گذاشت بعضیشان نیز گفته اند که وی را بکشت.

گبران گویند: از ضحاک کار پستیده ای شنیده شد جز پیکار و چنان بود که وقتی جور وی سخت شد و بلیه دوام یافت و روزگارش دراز شد مردم از محنت به جان آمدند و بزرگان قوم درباره وی نامه ها کردند و اتفاق کردند که به دراوروند و سران و بزرگان از نواحی و ولایات به دروی شدند و گفتگو انداختند که به نزد او روند و تظلم کنند و به جلب عطف و نیش بکوشند و اتفاق کردند که کابی اصفهانی را به سخن گفتن پیش اندازند و چون به در شاه رسیدند خبر دادند و اجازه ورود یافتند و به درون رفتند و کابی پیشاپیش بود و جلو شاه ایستاد و سلام نکرد و گفت: «ای پادشاه چگونه به تو سلام گویم، سلام به شاه همه اقالیم گویم یا به شاه پل اقالیم و بس!»

ضحاک گفت: «سلام به شاه همه اقالیم گوی که من پادشاه روی زمینم.»

اصفهانی گفت: «اگر شاه همه اقالیمی و دست نوبه همه جا می‌رسد چرا از همه مردم اقالیم بار و جور تو بردوش ماست و فلان و بهمان را میان ما و اقالیم دیگر تقسیم نکنی؟»

و بسیاری چیزها را برشمرد که سبک توانست کرد و سخن راست گفت و در قلب ضحاک اثر کرد و فرو ماند و مقرر شد که بد کرده است و به استمالت قوم پرداخت و وعده‌های خوشایند داد و گفت که بروند و فرود آیند و آرام گیرند، آنگاه بیایند تا حوایجشان را برآرد و به دیار خویش باز روند.

و پنداشته‌اند که ددک مادر وی از پسرین و تبه‌کارتر بود و به هنگام ملامت قوم نزدیک بود و سخن آنها می‌شنید و خشمگین و ناخشنود بود و چون قوم برون شدند هیچان زده به ضحاک در آمد و او را سرزنش کرد که چرا رفتار قوم را تحمل کرده است و گفت: «جسارت اینان را بر تو دیدم که چنین و چنان گفتند، چرا برخاش نکردی و دست نبریدی؟»

و با ضحاک بسیار سخن گفت و او که سخت مغرور بود پاسخ داد: «من نیز با اندیشه تو همداستانم اما قوم مرا به گفتار حق عساف‌گیر کردند و چون خواستم قدرت‌نمایی کنم و به آنها بتازم حق جلوه کرد و چون کوهی میان من و آنها حایل شد و کاری نتوانستم کرد». پس او را خاموش کرد و برون فرستاد.

آنگاه پس از چند روز مردم ولایات را بار داد و به وعده‌ها که داده بود وفا کرد و باز پس فرستاد و نومی کرد و بیشتر حوایجشان را انجام داد و چنانکه گفته‌اند جز این کار شایسته‌ای از ضحاک سر نزده بود.

گویند: عمر اجدهاق یک هزار سال بود که شصت سال پادشاهی داشت و بقیه عمر را نیز به قدرت و نفوذ همانند پادشاه بود.

بعضی دیگر گفته‌اند عمرش هزار و صد سال بود و یک هزار سال پادشاهی کرد تا وقتی که آفریدون قیام کرد و مغلوب و مقتول شد.

بعضی از دانشوران پارسی گفته اند از آن گروه که مدت عمرشان به تورات نیامده کس را ندانیم که عمرش از ضحاک و از جامر پسر یافت پسر نوح، پدر پارسیان درازتر باشد که عمر وی چنانکه گفته اند هزار سال بود.

خبر بیوراسب را در اینجا آوردیم از آنرو که به پندار بعضی ها نوح علیه السلام به روزگار وی بود و به سوی او و دیگر مردم مسلکتش که مطیع وی و متعبد و عاصی خدا عزوجل بودند مبعوث شد و نعمت خدای را درباره نوح که اطاعت خدا کرده بود و انمردیم که خدایش با گروه مؤمنان نجات بخشید و اعقاب وی را در جهان باقی گذاشت و ذکر جمیل وی به جا ماند و در آخرت نیز نعیم مقیم و عیش مهنا دارد اما گروه دیگر را به سبب عصبان و نافرمانی هلاک کرد و نعمتشان بگرفت و عبرت آموز کسان شدند و در آخرت نیز نصیبشان عذاب الیم است.

اکنون به سخن از نوح علیه السلام باز رویم و خبر او و اعقابش را بگوییم که هم اکنون چنانکه خدا عزوجل خبر داد به جا مانده اند و آنها که نوح سریشان مبعوث بود به جز فرزندان و اعقاب وی همه نابود شدند و کس از آنها نماند. از پیش گفتار پیمبر صلی الله علیه وسلم را درباره اعقاب نوح که بادشان به قرآن هست آوردیم که فرمود: «سام و حام و یافت برده اند.»

از وهب بن منبه روایت کرده اند که سام پسر نوح پدر عربان بود و حام پدر سیاهان بود و یافت پدر ترکان و پدر یاجوج و ماجوج بود که بنی عم ترکانند.

گویند: زن یافت از بسبه دختر مرزابل پسر درمیل، پسر محسویل، پسر خنوخ، پسر قین، پسر آدم علیه السلام بود و هفت پسر و یک دختر آورد. بدینسان: جومر پسر یافت که به گفته ابن اسحاق پدر یاجوج و ماجوج بود، و مسارج پسر یافت، و وایل پسر یافت و توبیل پسر یافت، و هوشل پسر یافت، و ترس پسر یافت، و شبکه دختر یافت.

گویند: و پنداشته اند که یاجوج و ماجوج و سقلا بیان و ترکان از اعقاب

یافتند.

زن حام پسر نوح، یحلب دختر مازب پسر درمسیل پسر محویل پسر خنوخ پسر قین پسر آدم علیه السلام بود و سه پسر آورد: کوش پسر حام و قوط پسر حام و کنعان پسر حام. کوش پسر حام، قرنیل دختر بناویل پسر ترس را بهزنی گرفت و چنانکه پنداشته اند، قبطیان مصر از اعقاب اویند. و کنعان پسر حام، ارسل دختر بناویل پسر ترس پسر یافت پسر نوح را بهزنی گرفت و سباهان و فزان و زنگان و زغاوه و همه اقوام سیاه از اعقاب اویند.

ابن اسحاق گویند: «به پندار اهل تورات این از نثرین نوح علیه السلام بود که به پسر خود حام کرد و چنان بود که نوح بخت و عورتش نمایان شد و حام بدید و نبوشید و سام و یافت دیدند و جامه ای بر آن انداختند و عورت پدر بیوشانیدند و چون از خواب برخاست و رفتار حام و سام و یافت را بدانست گفت: «کنعان پسر حام ملعون باد و فرزندانش بندگان برادرانش باشند»، آنگاه گفت: «خدا، پروردگار سام را برکت دهد و حام بنده دو برادر خویش باشد و یافت را خدا پاداش دهد و به متر سام در آید و حام بنده آنها باشد.»

گویند: وزن سام بن نوح، صلیب دختر بناویل پسر محویل پسر خنوخ پسر قین پسر آدم بود و چند پسر آورد: از فخشده بن سام و اشود سام و لاوذه بن سام و عوبلم بن سام. گویند: و سام را پسر بنام ارم بود و ندانم که از مادر ارفخشده برادران وی بود یا نبود.

از ابن عباس آورده اند که چون سوق الثمانین مابین فرات و صرات برای فرزندان نوح ننگ شد بر رفتند و بابل را بنیاد کردند که دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بود و بسیار شدند و صد هزار بودند و همگی پیرو اسلام بودند.

ابن اسحاق گویند: لاوذه بن سام بن نوح، سبکه دختر یافت پسر نوح را به زنی گرفت و مردم فارس و نگرگان و اقوام فارس از اعقاب اویند و طسم و عملیق نیز

پسران وی بودند و ندانم که آیا از مادر فرس بودند یا نه.

گوید: عملیق پدر عمالقہ بود که در زمین پراکنده شدند و در مشرق و عمان و حجاز و شام و مصر مفر گرفتند و جباران شام که نام کنعانیان داشتند از آنها بودند، فرعونان مصر نیز از آنها بودند و مردم بحرین و قوم جاسم عمان و بنی هف مدینه و بنی - سعد بن هزان و بنی مطر و بنی ازرق و اهل نجد و طایفه بدیل و راحل و غفار و مردم تیما و پادشاه حجاز مقیم تیما موسوم به ارقم از آنها بودند. در نجد نیز مفر داشتند و مردم طائف، بنی عبد بن ضخم طایفه‌ای از عبس قدیم، نیز از اعقاب لاوذ بودند.

گوید: و بنی امیم بن لاوذ بن سام بن نوح در وبار به ریگزار عالج مفر داشتند و بسیار شدند و به سبب گناهی که کرده بودند عذاب خدای بدانها رسید و نابود شدند و باقیمانده آنها را نسناس گویند.

گوید: و فرزندان طسم بن لاوذ مقیم یمامه و اطراف بودند و بسیار شدند و به بحرین رفتند و طسم و عمالیق و امیم و جاسم عرب بودند و زبانشان عربی بود و فارسپان مشرق که به دبار فارسپان بودند به پارسی سخن کردند.

گوید: و فرزندان ارم بن سام بن نوح عوض بن ارم و غائر بن ارم و حویل بن ارم بودند.

و عوض بن ارم، غائر بن عوض و عاد بن عوض و عبیل بن عوض را آورد و غائر بن ارم نمود بن غائر و جدیس بن غائر را آورد که همه عرب بودند و به زبان مضری سخن کردند و عربان، این اقوام عرب را عاربه گفتند یعنی عرب اصیل که عربی زبان مادریشان بود. و فرزندان اسماعیل بن ابراهیم را عرب شدگان یعنی عربان نااصیل گفتند که وقتی میان اقوام عرب مفر گرفتند به زبان آنها سخن گفتند. پس عاد و نمود و عمالیق و امیم و جاسم و جدیس و طسم عرب درست باشند. قوم عاد در همه ریگزار حضرموت تا یمن مفر داشت و قوم نمود در حجر

ما بین حجاز و شام بود تا وادی القری و اطراف آن و جدیس به طسم پیوست و با آنها به یمامه و اطراف آن بودند تا بحرین و در آن روزگار یمامه جو نام داشت و قوم جاسم در عمان مفر گرفت و آنجا بودند.

دیگری به جز ابن اسحاق گوید که نوح در حق سام دعا کرد که پسران و رسولان از نسل وی باشند و در حق یافث دعا کرد که شاهان از نسل وی باشند و در این مورد او را بر سام مقدم داشت و در حق حام نفرین کرد که رنگش بگردد و فرزندانش بنده فرزندان سام و یافث شوند.

گوید: در کتب هست که پس از آن بر حام رفت آورد و در حق وی دعا کرد که فرزندان او برادران رأفت بینند و از نوادگان خویش برای کوش پسر حام و برای جاسم پسر یافث دعا کرد، از آنرو که تنی چند از نوادگان به نوح پیوستند و چون فرزندان تنی به خدمت او کمر بستند و برای بعضی از آنها دعا کرد.

گویند: و سام غائر را آورد و علیم و اشوذ و ارفخشد و لاوذ وارم، و در مکه مفر داشت. گویند و پسران و رسولان و نیکان و همه عربان و فرعونان مصر از نسل از فخذ بودند و همه شاهان عجم از ترک و خزر و دیگران و پارسیان که آخرین پادشاهان بزدگرد پسر شهریار پسر پرویز بسود و نسب وی به کیومرث پسر یافث می رسند از نسل یافث پسر نوح بودند.

گویند: و گفته اند که جمعی از فرزندان لاوذ بن سام بن نوح و دیگر برادران وی سوی جاسم رفتند و جاسم آنها را به نعمت و ملک خویش در آورد و مادی پسر یافث از آنها بود که ششیرهای مادی منسوب به اوست و گویند که کسورش مادی قائل بلشصر پسر اولمردوخ پسر بخت نصر از فرزندان اوست.

گویند: و مردم نوبه و حبش و فزان و هند و سند و سواحل مشرق و مغرب از فرزندان حام پسر نوحند و سرود نیز از آنها بود. وی تهرود بن کوش بن

حام بود .

گوید: و ارفخشذ بن سام قینان را آورد و در تورات یادی از او نیست و در باره او گفته اند که شایسته نبود نامش به کتابهای منزل بیاید از آنرو که جادوگر بود و خوبستن را خدا خواند و در تورات موالید به ارفخشذ بن سام و به شالخ بن قینان بن ارفخشذ منسوب شد و نام قینان به همان سبب که مذکور افتاد به میان نیامد. گوید: و گفته اند که شالخ بن ارفخشذ از فرزندان قینان بود و شالخ غائرا را آورد و غائر دو پسر آورد یکی فالخ که معنی آن به عربی قاسم است و این نام از آنرو یافت که به روزگاری زمین قسمت شد و زبانها آشفته شد و دیگری قحطان نام یافت .

و قحطان یعرب و یفطان را آورد که به سرزمین یمن فرود آمدند و قحطان نخستین کس بود که پادشاهی یمن یافت و نخستین کس بود که به درود او «ابیت اللعن» یعنی گزندت مباد گفتند چنانکه شاهان را گویند. و فالخ بن غایر، ارغوا را آورد و ارغوا ساروغ را آورد و ساروغ ناحورا را آورد و ناحورا تارخ را آورد که نام وی به عربی از ربود و تارخ ابراهیم صلوات الله علیه را آورد. و ارفخشذ، نمرود بن ارفخشذ را آورد و مقر وی در ناحیه حجر بود .

و لاوذ بن سام، طسم و جدیس را آورد و مقرشان در یمامه بود. و نیز لاوذ عملیق بن لاوذ را آورد و مقر وی در حرم و اطراف مکه بود و بعضی فرزندان وی به شام پیوستند و عمالیق از آنها بودند و نیز لاوذ امیم را آورد که فرزند بسیار داشت و بعضی شان در مشرق به نزد جامر پسر یافت رفتند.

و ارم بن سام، عوص را آورد و مقر وی احقاف بود، و عوص، عاد را آورد. اما حام بن نوح، کوش و مصرایم و قوط و کنعان را آورد. نمرود چهار پسرکوش بن حام بود و دیگر فرزندان حام سوی سواحل مشرق و مغرب و نوبه و

حبشه و فزان رفتند.

گوید: و گفته اند که مصر ایم، قبط و بربر را آورد و قوط، به سرزمین سند و هند رفت و مردم آنجا از اعقاب ویند، و یاقث بن نوح، جامر و موع و مودای و یوان و ثوبال و ماشج و تیرش را آورد. شاهان ایران از اعقاب جامر بودند و ترك و خزر از فرزندان تیرش بودند و اشبان از فرزندان ماسج بودند و یاجوج و ماجوج که در مشرق ترك و خزر مفر دارند از فرزندان موع بودند و سفلاپسان و برجان از فرزندان یوان بودند.

و مردم اشبان بغروزگار قدیم از آن پیش که فرزندان عیص به سرزمین روم روند آنجا بودند و هر یک از این سه گروه اعقاب سام و حام و یسافث به سرزمینی رفتند و مفر گرفتند و دیگران را به آنجا راه ندادند.

از ابن عباس روایت کرده اند که خدا به موسی علیه السلام وحی کرد که تو و قومت و اهل جزیره و اهل عال از فرزندان سام پسر نوحید و عرب و فرس و نبط و هند و سند نیز از فرزندان سام پسر نوحند.

محمد کلبی گوید: هند و سند پسران توفین پسر یعقوب پسر عابر پسر شالخ پسر ارفخشذ پسر سام، پسر نوحند، و مکران نیز پسران ویند، و جرهم که نامش هذرم بود پسر عابر پسر سبا پسر یقطن، پسر عابر پسر صالح پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح بود.

و حضرموت پسر یقطن پسر عابر پسر شالخ بود و یقطن، قحطان پسر عابر پسر صالح پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح بود، به گفته کسانی که او را به غیر اسماعیل انتساب داده اند.

و فارسین پسران فارس پسر بیرس پسر ناسور پسر سام پسر نوحند.

و نبط پسران نبط پسر کاش پسر ارم پسر سام پسر نوح بودند.

و اهل جزیره و عال فرزندان ماش پسر ارم پسر سام پسر نوح بودند.

و عملیق و طسم و امیم پسران لوذ پسر سام پسر نوح بودند.
 و عملیق پدر عمالقه بود که قوم بربر فرزندان ثمیلا پسر مارب پسر فاران پسر عدرو
 پسر عملیق از آنها بودند، بجز صنهاجه و کتنامه که پسران فریقیش پسر قیس پسر صیفی
 پسر سبا بودند.

گویند قوم عملیق نخستین کسان بودند که به عربی سخن کردند. و این هنگامی
 بود که از بابل در آمدند و آنها را با جرهم عرب عاریه میگفتند.
 و ثمود و جدیس پسران عابر پسر سام پسر نوح بودند.
 و عاد و عییل پسران عوض پسر ارم پسر سام پسر نوح بودند.
 و روم پسران لنتلی پسر یونان پسر یافث پسر نوح بودند.
 و نمرود پسر کوش پسر کنعان پسر نوح بود که پادشاه بابل و حریف ابراهیم
 خلیل الرحمان صلی الله علیه بود.

گوید: و عاد را به روزگارشان عاد ارم گفتند و چون عاد هلاک شد ثمود را
 ارم گفتند و چون ثمود هلاک شد دیگر فرزندان ارم را ازمان گفتند که نبطیان بودند.
 و همه اینان پیرو اسلام بودند و به بابل مقرر داشتند تا نمرود پسر حوش
 پادشاهشان شد و به پرستش بتان دعوتشان کرد و پذیرفتند و شبانگاه زبانشان سرپانی
 بود و هنگام صبح خدا عزوجل زبانهایشان را آشفته کرد و سخن همدیگر را فهم
 نکردند.

فرزندان سام هیچده زبان داشتند و فرزندان حام هیچده زبان داشتند و فرزندان
 یافث شصت و سه زبان داشتند و خدا عزوجل عاد و عییل و ثمود و جدیس و عملیق
 و طسم و امیم و بنی یفتن پسر عابر پسر شالخ پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح را عربی
 آموخت و پرچمدار آنها در بابل برناظر پسر نوح بود.

و نوح چنانکه از ابن عباس روایت کرده اند زنی از بنی قایل داشت که
 پسری آورد و نام او را برناظر کرد، و فرزندان وی در مشرق در شهری به نام معلون

شمسا مقرر دارند.

و فرزندان سام به مجدل، نخبه زمین از سائیدما تا دریا و از یمن تا شام مفرگرفتند و خدا عزوجل پیمبری و کتاب و جمال و رنگ روشن و سپیدی را به آنها داد.

و فرزندان حام در وزشگاه باد جنوب و دهور مفرگرفتند که آنجا را داروم گویند و خداوند تیرگی و کمی سپیدی به آنها داد و دیارشان و آسمانشان را آباد کرد و طاعون از آنها برداشت و ائل و اراک و عنبر و عناب و نخل به سرزمینشان داد و خورشید و ماه را در آسمان بالای سرشان روان کرد.

و فرزندان یافت در صفون و زشگاه باد شمال و صبا مفرگرفتند و سرخی و زرد گونگی نصیبشان شد و خدا زمینشان را خلوت کرد با سرمای سخت و آسمانشان نیز خلوت است که از هفت ستاره سیار چیزی بالای سرشان برود از آنرو که زیر بنات النعش و جدی و فرقدین باشند و بلیه طاعون دارند.

و قوم عاد به شحر پیوست و در آنجا به دره‌ای مغیث نام هلاک شدند و پس از آن قوم مهره در شحر به آنها پیوستند.
و عییل به محل یشرب رفتند.

و عمالیق به صنعا مقیم شدند پیش از آنکه صنعا نام گیرد، سپس بعضیشان سوی یشرب سرازیر شدند و عییل را از آنجا برانندند و به محل جحفه فرود آمدند و سیل بیامد و نابودشان کرد از اینرو جحفه نام یافت.

و نمود به حجر و اطراف آن پیوستند و آنجا هلاک شدند.

و المسم و جدیس به یمامه پیوستند و هلاک شدند.

و امیم به سرزمین ابار پیوستند و آنجا هلاک شدند.

ابار سرزمین مابین یمامه و شحر است و اکنون کس بدانجا راه ندارد و جن بر آن چیره است و به انتساب ابار پسر امیم، ابار نام یافت.

و فرزندانش یقظن پسر عابر به یمن پیوستند و یمن از آن نام یافت که از سمت راست سوی آن شدند.

و جمعی از بنی کنعان بشام پیوستند و شام از آن نام یافت که از سمت شمال سوی آن شدند و شام را سرزمین بنی کنعان گفتند، آنگاه بنی اسرائیل آمدند و آنها را بکشتند و بیرون کردند و شام از آن بنی اسرائیل شد. پس از آن رومیان بسربنی-اسرائیل تاختند و آنها را بکشتند جز اندکی را که سوی عراق راندند. پس از آن عربان بیامدند و بر شام تسلط یافتند.

و قالغ که پسر عابر پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح بود، چنانکه گفتیم زمین را میان فرزندان نوح قسمت کرد.

ولی خبر از پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم و علمای سلف در انساب امتهای زمین چنین است که در روایت سمره آمده که فرمود: «سام پدر عرب است و یسافث پدر روم و حام پدر حبش» و روایت به این مضمون مکرر است.

و روایت از سعید بن مسیب است که گفت: «نوح سه پسر داشت و هر يك را سه پسر بود: سام و حام و یافث. سام عرب و فارس و روم را آورد که همه نیکند و یافث ترك و سقلاب و یاجوج و ماجوج را آورد که نیکی ندارند و حام قبط و وزنگان و بربر را آورد.» و روایت از حمزه بن ربیع است که هر سیاه مجعد موی فرزند حام است و هر درشت چهره ریز چشم فرزند یافث است و هر نکور روی نکوموی فرزند سام است.» گوید: و نوح حام را نفرین کرد که موی فرزندانش از گوش نگیرد و هر کجا فرزندان وی به فرزندان سام برخوردند به بندگیشان گیرند.

به پندار اهل تورات نوح پانصدساله بود که سام تولد یافت و سام یکصد و دو ساله بود که ارفخشذ را آورد و همه عمر سام چنانکه گفته اند یکصد و دو سال بود. و ارفخشذ قینان را آورد و همه عمر ارفخشذ چهارصد و سی و هشت سال بود و هنگام تولد قینان سی و پنجسال داشت.